

قصه‌های امیرعلی ۴

امیرعلی نبویان



نقش‌ونگار

فهرست

- ۷..... تو پسر نداشته من هستی (مسعود فروتن)
- ۹..... مقدمه ناشر
- ۱۳..... سیزده به در
- ۲۰..... تعطیلات
- ۲۷..... سربازی
- ۳۲..... جراحی زیبایی
- ۳۶..... جوراب
- ۴۱..... هنر نزد ایرانیان بود و بس
- ۴۶..... یخچال عمه خانم
- ۵۷..... حشرات مزاحم
- ۶۴..... زلزله
- ۷۲..... جر زنی
- ۷۹..... چپ دست سوار بر خر شیطان
- ۸۶..... یادم تو را فراموش
- ۹۴..... دولت مستعجل
- ۱۰۰..... تحقیق ۱

۱۰۴	تحقیق ۲
۱۰۹	آن مرد آمد
۱۱۷	هملت بندری
۱۲۲	جلد دوم منتشر نشده مهرا
۱۲۷	گلدان جناب سرهنگ
۱۳۵	احضار روح
۱۴۱	دوستی در مترو
۱۵۰	قصه آخر

سینزده به در

راستش من خیلی با مکانیزم «چشم زدن» آشنا نیستم، اما همواره به این فکر می‌کنم که اگر آدم‌هایی که از نعمت چشم شور برخوردارند به میزان توانایی، نحوه عملکرد و شیوه جهت‌دهی به این قابلیت آشنا شوند شاید بتوانند آن را به مسیری صحیح و انسان دوستانه هدایت کنند، نه آنکه به این متد «باری به هر جهت» خلق خدا را شل و پل کنند و از کار و زندگی بیندازند.

اما شایان ذکر است که شناسایی افراد «شور چشم» به مدد تجربه امکان‌پذیر است، اگرچه باید گفت چشم‌زخم این افراد، ممکن است صرفاً از حسادت و بدخواهی نباشد و به قول مرحوم عمه خانم «از بس دوستت داره چشمت می‌زنه».

و اما در فامیل ما نماد چشم شور و سق سیاه، آذرخانم است که باید اعتراف کنم بخشی از این نام نیک را مدیون تبلیغات سوء مادر می‌باشد. مثلاً یادم است در جریان آخرین فقره از اسباب کشی‌های

ده‌گانه ما و در روزگاری که بنده در اوج آمادگی جسمانی بودم و با بی‌احتیاطی تمام، وسایل سنگین و نیمه سنگین خانه را به چشم برهم زدن جابجا می‌کردم، ناگهان کمرم گرفت و چهارچنگولی بین زمین و هوا قفل کردم طوری که مثل موجودات تاکسی درمی شده توان جُم خوردن نداشتم. مریم و مادر هم به جای قرص مسکن خوراندن به من و رساندنم به مطب طیب، دور سرم می‌چرخیدند و اسپند دود می‌کردند و بیانات فاخره آذرخانم را مرور و تحلیل می‌فرمودند که مثلاً «چشم رو اون جایی زد که گفت: چه قدی کشیده امیرعلی» و

نکته جالب این بود که همشیره ساده من در عکس MRI کمر بنده از پزشک سراغ رد چشمان یک زن میان‌سال را می‌گرفت و اصرار داشت «برادر من مثل خر زور داره، نباید با یه اسباب کشی از پا بیفته.»

اما به راستی گذشته از بدبینی‌ها و سمپاشی‌های مادر من، چشم آذرخانم با احتساب جرم و حجم و چگالی از دریاچه ارومیه هم شورتر بود، تا جایی که بسیاری از افراد فامیل معتقد بودند نامبرده برای چیدن میوه لازم نیست بالای درخت برود، فقط کافی است پای آن بایستد و از باروبنه‌اش تعریف کند تا یک خورجین میوه پایین بریزد.

پیک نیک علی‌رغم اسم و فامیل فرنگی‌اش علی‌الظاهر و با استناد به قدمت آیین سیزده بدر، یک سنت ایرانی است و بسیار با حال و باصفا؛ فقط دو عیب بزرگ دارد: نخست آنکه حکایتش

نقل شب عیش و نوش شاهان است و بامداد خمار، و صبح چهاردهم فروردین، باز دیو خفته مدرسه بیدار می‌شود و به جان آدم می‌افتد، تازه اگر تکالیف نوروزی، به موقع انجام شده باشد، و دوم آنکه، شاید فرد مجبور شود به وساطت برخی بزرگ‌ترهای فامیل، روز را با عده‌ای اشخاص نجسب و غیرقابل تحمل مثل آذرخانم و بچه‌هایش شب کند.

یادم است در آخرین نوروز حیات عمه‌خانم به اصرار ایشان، همه فامیل در باغ مرحوم همسرش دور هم جمع شدند تا سبزه را به‌در کنند و خوش بگذرانند. القسه! مایحتاج ضروری فراهم شد از برنج و گوشت کبابی و مقادیر قابل توجهی اسفند؛ چرا که مادر عقیده داشت از وصلت نحسی سبزه و چشم شور آذرخانم معلوم نیست چه مصیبتی به دامان ما بیفتد و هرچه پدر اصرار می‌کرد که «آخه ما چی داریم که آذر بخواد چشم بزنه؟» جواب می‌داد اگر نامبرده هزار جریب قالی کاشان داشته باشد هم چشمش به دنبال آن دو وجب گلیم و گبهٔ ماست و زخمش را خواهد زد.

خلاصه آنکه تمام طول مسیر به این جر و بحث‌ها گذشت، اما واقعیت آن بود که فارغ از ماجرای سق سیاه آذرخانم، نمی‌شد بابت جنگ‌های پراکنده او و مادر، نگران نبود که در بدو ورود ما به باغ و انداختن عکس یادگاری، نخستین جبهه‌اش شکل گرفت.

شاید شما هم بارها این عبارت را از اطرافیان‌تان شنیده باشید که «وای تو این عکس چقدر خوب افتادی!» مادر بنده معتقد است